

یوسف

پاکدامن

www.ketab.ir

سرشناسیه	:	آزاد مهر، شهباز، ۱۳۳۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	یوسف پاکدامن / نویسنده شهباز آزاد مهر.
مشخصات نشر	:	تهران: بارید، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	۱۶۷ ص.
شابک	:	978-964-8969-34-4
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
موضوع	:	یوسف، پیامبر -- سرگذشتنامه
موضوع	:	قرآن -- قصه‌ها
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۰ ی۹/۱۲/۳۶ BPA
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۵۶
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۳۹۳۳۶
تاریخ درخواست	:	۱۳۹۰/۰۱/۱۵
شرح پاسخگویی	:	۱۳۹۰/۰۱/۲۸
کد پیگیری	:	2292435



نام کتاب: یوسف پاکدامن

نویسنده: شهباز آزاد مهر

ناشر: انتشارات بارید

مرکز پخش: تهران بازار کاشفی پلاک ۱۸ تلفن ۵۵۶۰۰۷۹۹

چاپ و صحافی: مشعل آزادی

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

قطع کتاب: جیبی

تعداد صفحات: ۱۲۸ صفحه

لیتوگرافی: گلفام

تاریخ چاپ: اول ۱۳۹۰

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۹۶۹-۳۴-۴

حق چاپ محفوظ و متعلق به ناشر می باشد.

فهرست مطالب

..... ۴	فصل اول: داستان یعقوب پیامبر
..... ۱۰	فصل دوم: تولد یوسف
..... ۱۴	فصل سوم: ماجرای خواب یوسف
..... ۱۷	فصل چهارم: نوطه برادران یوسف
..... ۲۰	فصل پنجم: رفتن یوسف در جاه
..... ۲۷	فصل ششم: بازگشت برادران
..... ۳۲	فصل هفتم: یوسف در زندان پر از آب
..... ۳۷	فصل هشتم: یوسف در سرزمین فراعنه
..... ۴۳	فصل نهم: فراعنه در مصر
..... ۵۱	فصل دهم: یوسف در مظان اتهام
..... ۵۸	فصل یازدهم: خوبروی زندانی
..... ۶۵	فصل دوازدهم: علم تعبیر خواب
..... ۷۲	فصل سیزدهم: خوابگذاری در زندان
..... ۷۸	فصل چهاردهم: برادران در مصر
..... ۸۵	فصل پانزدهم: بازگشت پسران یعقوب
..... ۹۰	فصل شانزدهم: دیدار دوباره یوسف وزلیخا
..... ۹۶	فصل هفدهم: یعقوب و پسرش یوسف پیامبر
..... ۱۱۴	فصل هجدهم: رحلت یوسف پیامبر
..... ۱۱۷	فصل نوزدهم: داستان یوسف در قرآن کریم

داستان یعقوب پیامبر

اسحاق پسر حضرت ابراهیم یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود که در سرزمین کنعان می زیست. او دو پسر به نامهای عیسو و یعقوب داشت.

آنها با این که برادر بودند اما با هم سرناسازگاری داشتند و هریک از ایشان طرف توجه یکی از والدینشان بود.

عیسو شکارچی نیرومندی بود که از طرف پدر حمایت می شد. ولی یعقوب که جوانی ظریف اندام و زیاده بود، مورد توجه مادرش قرار داشت. از طرف دیگر اسحاق که بینایی اش را از دست داده و پیر و ناتوان شده بود، نمی توانست اختلافات پسران را حل نماید.

یک روز عیسو عازم شکار شد تا برای پدرش آهوئی بیاورد زیرا اسحاق گوشت آن را بسیار دوست داشت!

فردای آن روز عیسو عازم شکار شد. اما این بار سفر او طولانی گردید به طوری که اسحاق مدام از رفقه همسرش می پرسید: آیا عیسو از شکار برگشته است یا نه؟!

این ماجرا باعث شد تا فکری به خاطر رفقه خطور نماید و او را به بیرنگ وادار سازد. به همین علت به یعقوب گفت: ران گوسفندی را کباب کن و برای پدرت ببر تا ترا برکت دهد!